

تجدید حیات فرهنگ و تمدن اسلامی

علی اکبر ولایتی

آنچه در ذیل از نظر خوانندگان ارجمند قبسات می‌گذرد پیش درآمد سلسله بحثهایی است که توسط جناب آقای دکتر علی اکبر ولایتی تحت عنوان «تجدید حیات فرهنگ و تمدن اسلامی» در جمع عده‌ایی از دانشجویان و اهل فضل القاء می‌گردد که مجموع آنها پس از تدوین، در فرصت مناسب منتشر خواهد گردید. امید است درج این مطلب کوتاه، از این سلسله مباحث در این شماره که به بحث‌های تمدنی و فرهنگی اختصاص یافته است، برای فضلاء جوان مفید افتد.

نزدیک به یک قرن و نیم است که در میان مسلمین جهان، جنب و جوش جدی و مجددی برای بازگشت به خود، پدید آمده است. حوادث گوناگون جهانی و فراز و نشیبها، نه تنها این حرکت ریشه‌ای را از بین نبرده، بلکه مسیر کلی آن همواره رو به صعود و کمال داشته است، آنچنانکه گویی تاریخ مجد و عظمت اسلام در حال تکرار است و این به آن معناست که کشورهای اسلامی و مسلمانها در پی آنند که خود، آینده خویش را ترسیم کنند، در این میان دو نظریه در خصوص ترقی و تنزل جهان اسلام و رابطه اسلام و مسلمانان وجود دارد:

یک نظریه، بین اسلام و مسلمانان تفکیک قائل می‌شود و اسلام را رو به افول می‌داند اما اعتقاد دارد کشورهایی که به نام کشور اسلامی شناخته می‌شوند و در آنها مسلمانان یا مسلمانان شناسنامه‌ای زندگی می‌کنند، سرنوشتی جدای از سرنوشت اسلام دارند و ممکن است آینده خوبی داشته باشند. کما اینکه در میان کشورهای آسیایی کشورهایی چون کره جنوبی، هنگ‌کنگ، چین رو به توسعه هستند در بین کشورهای اسلامی نیز کشورهایی چون مالزی وجود دارد که آینده‌ای بهتر از حال خواهد داشت و این آینده به سرنوشت اسلام مربوط نیست، این نظریه، سرنوشت اسلام و کشورهای اسلامی را همچون سرنوشت مسیحیت و کشورهای مسیحی - که سرنوشتی کاملاً جداگانه دارند - می‌داند.

نظریه دیگر وضعیت اسلام و کشورهای اسلامی را متفاوت از وضعیت مسیحیت و کشورهای مسیحی ارزیابی می‌کند. در این نظریه سرنوشت مسلمانها از سرنوشت اسلام جدا نیست.

به نظر ما نیز برخی قرائن نشان می‌دهند که سرنوشت مسلمانها از سرنوشت اسلام جدا نیست و وضعیت آینده جهان اسلام وضعیتی امیدوار کننده است اما در عین حال مراحل سختی را در پیش روی خود قرار دارد. در دهه‌های اخیر شاهدیم مسلمانها بعد از یک دوره رکود «یا با تسامح اگر بگوییم، یک دوره افول» و در ادامه یک قرن و نیم بیداری و تحرک، دوباره وارد عصری شده‌اند که باید بر آن نام عصر احیاءگری اسلامی بگذاریم. مسلمانان از آن زمان به بعد تلاش کردند که از جای برخیزند و صدایشان را به گوش دنیا برسانند و آنچه را که دارند پیراسته و با احیای پایه‌ها و ریشه‌های فرهنگ و تمدن اسلامی، بنای جدیدی متناسب با عصر حاضر برپا سازند. و ما امیدواریم در آینده به لحاظ اعتبار، به گذشته پرافتخار خود مانند شویم، و در آینده وضعیت قابل مقایسه‌ای با گذشته پرشکوه خود داشته باشیم.

برای توصیف بیشتر این نظر، ضمن اینکه باید با تفصیل بیشتری به سیر در فرهنگ و تاریخ اسلام بپردازیم باید ابتدا اجزای قرینه‌سازی مورد اشاره را تبیین کنیم. بدانیم اسلام چگونه آغاز شده، چطور پیش رفته و به چه دلایلی به سکون رسیده است. به عنوان مثال بررسی تاریخ ملتهای اسلامی می‌تواند این قسمتی از مسیر را روشن سازد. و این کمک می‌کند تا فرهنگ و تمدن اسلامی را مرور کنیم.

در اینجا سؤالاها و شبهاتی مطرح می‌شوند از جمله اینکه آیا اسلام تمدنی داشته و یا تمدن اسلامی اصالت دارد؟ و آیا مسلمانها نقشی در تقویت تمدن بشری و یا تسریع حرکات فرهنگی و یا تمدنی بشر داشته‌اند؟ هنگامی که آقای هانتینگتون موضوع برخورد تمدنها را مطرح ساخت، برخی از غربیها، ایرادهای مختلفی به او گرفتند و انتقادات مختلفی متوجه او شد. یکی از انتقادات این بود که او با این حرف خود در

حقیقت اغراً به جهل کرده و به مسلمانها به طور کاذب این باور را القا کرده که آنها هم تمدنی داشته‌اند، در حالی که مسلمانان اصولاً تمدنی نداشتند.

ملاحظه می‌فرمایید این که «باید از ابتدا شروع کنیم» برای مباحث ما یک ضرورت است. پس شیوه ما این خواهد بود که از رهگذر، گفت‌وگو پیرامون گذشته فرهنگ و تمدن اسلامی به پاسخگوئی به این سؤال دست بیابیم که «آیا فرهنگ و تمدن اسلامی قابل اعاده است یا خیر؟» لذا اگر بخواهیم عنوانی برای بحثمان انتخاب کنیم، به نظر می‌رسد عبارت «تجدید حیات فرهنگ و تمدن اسلامی» تعبیر مناسبی است.

حال، نکته مهم اینجا این است که آیا دلایل و قرائنی داریم که انجام این کار یعنی تجدید حیات فرهنگ و تمدن اسلامی در جهان کنونی امکان‌پذیر است؟ لازم است ابتدا نظری به فرهنگ و تمدن اسلامی بیافکنیم و مثلاً ملاحظه کنیم که آیا اسلام در مقایسه با بقیه تمدنها، تمدن قابل ذکرى داشته است یا نه؟ و اگر داشته، آن تمدن دارای چه مشخصاتی بوده و از کجا شروع شده است؟ یعنی برمی‌گردیم به نکات بسیار پایه‌ای‌تر، تا پس از تبیین و تثبیت پایه‌ای که صحت و اعتبار و استحکامش برابعضیها مسلم نیست و نسبت به آن تردید دارند چیزی را بنا کنیم.

البته باید ابتدا ببینیم تمدن چیست، فرهنگ چیست؟ به تعاریف اصولی و پایه‌ای باز گردیم، یعنی چیستی فرهنگ و تمدن. تعاریف توسط صاحب‌نظران، در جهان اسلام و خارج از جهان اسلام مطرح شده است و ما چند تعریف را نقل می‌کنیم تا ببینیم اصولاً محدوده تمدن و فرهنگ چیست. البته بنا نداریم حتماً یکی از اینها را انتخاب کنیم. اگر چند نمونه از این تعاریف را بیان کنیم محدوده کارمان معلوم می‌شود و دیگر نیاز هم نداریم که حتماً بر سر یک تعریف، مجادله کنیم و یا تلاش کنیم که صحت یک تعریف را به اثبات برسانیم و یک تعریف دیگر را نفی کنیم. بلکه با بیان تعدادی از این تعاریف به یک اتفاق نظر نسبت به یک تصور اولیه می‌رسیم.

برای ارائه بعضی از تعاریف، از ابن‌خلدون شروع می‌کنیم. ابن‌خلدون، یکی از متفکران علم الاجتماع اسلامی است که اعتبار علمی بالایی دارد. بنا به تعریف ایشان، اجتماع انسانی مفهومی است که از آن باید به مدنیت یاد کرد، پس تمدن به حالات اجتماعی انسانی اطلاق می‌گردد.

ویل دورانت نیز که مؤلف کتاب عظیم تاریخ تمدن جامع‌ترین مجموعه در زمینه تمدن است و به فارسی هم ترجمه شده می‌گوید: تمدن، نظمى اجتماعى است که در نتیجه آن، فعالیتهای فرهنگی امکان‌پذیر می‌شود و جریان پیدا می‌کند. از نظر ویل دورانت تمدن چهار رکن اساسی دارد:

۱- پیش‌بینی و احتیاط در امور اقتصادی، ۲- سازمان سیاسی، ۳- سنن اخلاقی، ۴- کوشش در راه معرفت و بسط هنر. ویل دورانت همچنین می‌گوید: تمدن در کلبه روستایی متولد شد و در شهر به گُل نشست. به عبارت دیگر، ایشان معتقد است که تمدن از زمانی شروع شد که بشر توانست کشاورزی کند. بنابراین از نظر ویل دورانت آغاز تمدن با شروع کشاورزی و توسعه تمدن از زمان شهرنشینی است و چون شهرها را گره‌های می‌داند بر سر راههای تجاری، در حقیقت توسعه و تکامل تجارت مترادف است با توسعه و تکامل شهرها و تمدن. هنری لوکاس نیز تمدن را پدیده‌ای به هم تنیده‌ای می‌داند که جمیع رویدادهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، هنری، ادبیات و علم را در خود گردآورده است. از نظر سیدحسن تقی‌زاده مقصود از تمدن، نهضت علمی، صنعتی، اجتماعی، سیاسی و مدنی توأم با آزادی است که طی پنج، شش قرن اخیر مطرح شده است.

توین بی، مورخ انگلیسی نیز می‌گوید: (او با یک دید و با یک زاویه کاملاً متفاوت نگاه می‌کند) تمدن محصول نبوغ اقلیت مبتکر و نوآور است. او اصلاً معتقد است که تمدن‌ها را اقلیتها و اشخاص هوشمند و برجسته پدید آورده‌اند و بقیه همیشه از آن اقلیتتبعیت کرده‌اند.

هانتینگتون، می‌گوید که تمدن یک موجودیت فرهنگی است. مالک بن نبی که از متفکران مسلمان معاصر است می‌گوید: تمدن مصونیت زندگی انسان و تأمین روند حرکت و مایحتاج فردی است.

فکر می‌کنم بهتر است به همین تعریفها بسنده کنیم زیرا به نظرم تا حدودی یک تصور نسبتاً خوب را پدید آمد. اما در مورد فرهنگ. باز از ابن‌خلدون می‌گوییم: عادات، رسوم و شئون زندگی مردم فرهنگ نامیده می‌شود. به نظر ویل دورانت، فرهنگ، مجموعه دستاوردهای معنوی حیات بشری است. ملاحظه کنید اگر مجموعه نظری که از ویل دورانت راجع به تمدن و فرهنگ، یاد کردیم، مقایسه کنیم می‌بینیم دیدگاه ویل دورانت فرهنگی است، بر عکس هانتینگتون که نگاهش، تمدنی است.

ویل دورانت می‌گوید: تمدن، کلیتی فرهنگی است که اینک قبل نقل کردیم که تمدن، نظامی است اجتماعی که در نتیجه آن فعالیت‌های فرهنگی امکان‌پذیر می‌شود. هانتینگتون می‌گوید فرهنگ جزئی سطحی از تمدن است. اما مارکسیستها می‌گویند که فرهنگ، معنایی در مقابل تمدن است. دقت کنید! یعنی فرهنگ به عنوان یک پدیده عَرَضی نسبت به تمدن مطرح می‌شود. براساس این تعریف، مارکسیستها اصالت را به تمدن می‌دهند به عنوان یک مقوله‌ای که اصالت دارد و جوهر است در حالی که فرهنگ، عَرَض و تابع تمدن است. ویل دورانت، درست عکس این را می‌گوید.

بعد از سیر اجمالی در این نظریه‌ها، اگر بخواهیم یک تعریف کلی از فرهنگ ارائه کنیم می‌توانیم این طور بگوییم که: فرهنگ مجموعه‌ای از آداب و سنت‌های فردی و اجتماعی است که با توجه به شرایط اجتماعی و مقتضیات محیطی، شکل گرفته و معنا پیدا می‌کند. خلاصه همه آنچه گفته شد - به دور از افراط و تفریط - این است که تمدن، مربوط است به جنبه‌های مادی زندگی انسان و فرهنگ مربوط است به جنبه‌های معنوی و اخلاقی زندگی انسان.

اکنون جا دارد ببینیم بین تمدن و فرهنگ چه تفاوت‌های ظریفی وجود دارد. اگر تعریفی را که در انتها عرض شد، بپذیریم - که تمدن مربوط به جنبه‌های مادی و فرهنگ مربوط به جنبه‌های معنوی است، - می‌توانیم ببینیم که چه ارتباطی بین اینها وجود دارند.

البته ممکن است کسی بگوید: ملازمه بین تمدن و فرهنگ نیست، شاید مردمی باشند که تمدن قابل‌ذکری نداشته باشند. اما دارای فرهنگ مشخص باشند مثلاً در مورد سرخپوست‌های آمریکا، یا بومی‌های استرالیا، ما تمدن چندانی نمی‌شناسیم که قابل مقایسه با بقیه تمدنها باشد، اما حتماً یک فرهنگی دارند. چون طبق تعریف صاحب‌نظران فرهنگ، مجموعه‌ای از باورها، سنتها، عادات و هنرهایی است که قوم یا گروهی دارند. یک اجتماع بومی و بدوی و اولیه هم حتماً باورها، سنتها، معتقدات و هنرهایی، ولو ابتدایی دارد که فرهنگ آن قوم یا قبیله خوانده می‌شود.

حال باز گردیم به پرسش اصلی بحثمان یعنی اینکه اسلام تمدن قابل‌ذکری داشته است؟ و فرهنگ اسلامی یک فرهنگ متعالی بوده است؟ باید اذعان داشت که مدت تقریباً هزار سال، تمدن اسلامی رونق داشته است و به سال میلادی تقریباً از قرن هفتم تا قرن هفدهم را در برمی‌گیرد. هنگامی که اروپا در دوران تاریکی به سر می‌برده، جهان اسلام در دوره شکوفایی و درخشندگی تمدن و فرهنگ اسلامی قرار داشته است. تاریخ گویای این واقعیت است. اگر تمدن را براساس اینکه جنبه‌ها و جلوه‌های مادی زندگی انسان بخصوص زندگی اجتماعی انسان است تعریف کنیم، مسلمانها در این زمینه درخشندگی‌های بسیار داشتند. ما این را تجزیه می‌کنیم به عناصر ساده‌تر، یعنی به پیشرفتهایی که در عرصه فیزیک، شیمی، طب، نجوم و دیگر انواع علوم در جهان اسلام روی داده است. اشاره می‌کنیم هم اکنون اگر گفته می‌شود که غربیها پرچم تمدن را در دنیا برافراشته‌اند و پیشاهنگ تمدن در عصر حاضرند، در توضیح و اثبات این ادعا، یک یک علوم موجود در دنیا و پیشرفت غربیها در این علوم ذکر می‌شود، پس اگر بخواهیم تمدن را توصیف کنیم و بگوییم یک ملتی متمدن است یا نه،

ناچاریم به بررسی شاخه‌های مختلف علوم پیردازیم و بعد بگوییم که این ملت، در این شاخه‌ها پیشرفت داشته‌اند یا نه؟ اگر این نکته را پذیرفتیم، جهان اسلام حتماً استحقاق این را دارد که از دوره درخشان تمدن و فرهنگ آن یاد شود.

به نظر می‌رسد تشکیکی که بعضی از غربیها، در این مورد به وجود آورده‌اند ناشی از نوعی نگرش نژادپرستانه باشد غربیها از دیرباز غیر خود را برتر می‌دانند، از همان یونان باستان مردم دنیا را به دو دسته تقسیم می‌کردند. و می‌گفتند: انسانها یا یونانی‌اند یا بربر. تقریباً رومیها هم همین تفکر را در مورد دیگران داشتند، رگه‌های آن تفکر همین حالا هم هست منتها این روزها آن نظریه‌های منسوخ را تحت پوششهای فریبنده‌ای مطرح می‌کنند. در حال حاضر غربیها نمی‌گویند آنچه هانتینگتون گفته است حق نیست، چون او می‌گوید که بالاخره پرچمدار تمدن در دنیا غربیها هستند، ولی در پیشرفت کارشان با تعارضهایی مواجه می‌شوند. تعارضات پیش روی تمدن غربی، برخورد با مسلمانها و پیروان کنفوسیوس است. او تمدنهای دنیا را به سه دسته تقسیم می‌کند، جدی‌ترین و زنده‌ترین خطر را برای تمدن غربی، از ناحیه جهان اسلام و پیروان آیین کنفوسیوس یعنی چینی‌ها می‌داند و خاطرنشان می‌سازد که آینده تمدنها را گسلهای خونینی از هم جدا می‌کند. پس از اتفاقاتی خونین در کوزوو و بوسنی، آقای هانتینگتون طی مصاحبه‌ای گفت که این یکی از آن نمونه‌هاست؛ نمونه‌ای از یک گسل در قلب اروپا که مسلمانها می‌خواستند در بوسنی یک کشور اسلامی یا کشوری که غلبه جمعیت آن با مسلمانها باشد. درست کنند اروپاییها با این امر مخالف بودند و کار به آنجا رسید که در برخورد بین دو تمدن غربی و تمدن اسلامی، حدود دویست هزار نفر از مردم مسلمان بوسنی (یعنی ده درصد جمعیت مسلمان بوسنی) به فجیع‌ترین وضعی از بین رفتند. بنابراین بعضی از غربیها که به آقای هانتینگتون انتقاد کردند، ایرادشان به این نبود که این نظریه درست نیست بلکه «جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد». اشکال آقای هانتینگتون این است که آنچه وجود دارد و جزء اسرار است را بر ملا کرد (آن رازی که در ذهن غربیها هست ولی با لبخندی که بر لب دارند همیشه این راز را می‌پوشانند) و آن اینکه به مردم غیرغربی به عنوان انسانهای درجه دو نگاه می‌کنند.

غربیها نظرشان این است که طی هزار سالی که عصر درخشندگی فرهنگ و تمدن اسلام است مسلمانها کاری نکردند جز امانتداری و ما از این بابت از آنها متشکریم. به اعتقاد آنها، مسلمانان آنچه که میراث یونان و روم بود را با امانتداری تمام از تعرض کلیسای قرون وسطی مصون نگه داشتند و میراث فرهنگی یونان و روم را به غربی ترجمه کردند و نگذاشتند توسط ارباب کلیسا در قرون وسطی از بین برود تا رنسانس ایجاد شد. در رنسانس در حقیقت ما آمدم و همان کتابهای ارسطو و افلاطون و نظریات دیمقراطیس و دیگران را، دو مرتبه به زبان لایتین و دیگر زبانهای اروپایی ترجمه کردیم. بنابراین مسلمانها امانتداریهای خوبی بودند. معنای این سخن آن است که در این هزار سال، مسلمانها چیزی بر نظریات ارسطو و افلاطون و ارشمیدس و بقراط و جالینوس نیافزودند بلکه هر آنچه از آنها گرفتند، حفظ کردند و دوباره تحویل آنها دادند و خود غربیها توانستند برپایه علوم و دانشهای یونان و روم مجدداً فرهنگ غرب را بسازند. در واقع غربیها قصد القاء این سخن را دارند که برآنچه مثلاً ارسطو گفته بود فارابی و ابن‌سینا به عنوان فلاسفه مشأ چیزی نیافزودند بلکه همان را تکرار کردند، یا بر آنچه که افلاطون گفته بود، شیخ اشراق چیزی نیافزوده، بلکه همان را تکرار کرده، یا برآنچه بقراط و جالینوس گفتند، محمدبن زکریای رازی و علی بن عباس اهوازی چیزی اضافه نکردند و همان را تکرار کردند و بعد هم تحویل فرنگیها دادند. ما این قضاوت را نمی‌پذیریم بلکه معتقدیم مسلمانها بر آنچه از یونان و روم گرفتند، بسیار افزودند و سپس تحویل غربیها دادند. اما نکته دیگری که در اینجا باید آن را متذکر شویم، اینکه حتی یونان و روم هم از صفر شروع نکردند چنانکه ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن می‌گوید قدیمی‌ترین تمدنهایی که از آنها اثری به جا مانده و ما براساس آن آثار می‌توانیم قضاوت کنیم تمدن عیلامی‌هاست، حدود ده هزار سال پیش در جنوب غربی ایران و جنوب شرقی عراق امروز واقع بود. اینها قدیمیترین قوم شناخته شده‌ای هستند که صاحب تمدن بودند. بعد از آنها سومریها، بابلیها، مصریها و آشوریها هستند، همین طور هندیها و چینی‌ها. از زمان تمدن عیلام تاکنون ده هزار سال می‌گذرد. اما از تمدن آتن و هلنیسم تاکنون،

حدود دو هزار و ششصد سال می‌گذرد. دو هزار و ششصد سال را از ده هزار کم کنیم حدود هفت هزار و چهار صد سال می‌ماند. ویل دورانت همین را می‌گوید. که فاصله بین اولین تمدن یا اولین تمدنها حتی سومریها تا یونانیها، بیش از فاصله یونانیها تا زمان ما است. بنابراین یونانیها از صفر شروع نکردند، بلکه مبادی تمدن را از عیلامیها، سومریها، بابلیها، آشوریها، هندیها، چینیها و... گرفتند. پس اگر ما از یک طرف اثبات کنیم که یونانیها از صفر شروع نکردند و از طرف دیگر اثبات کنیم که مسلمانها بسیار بر آنچه از یونان گرفتند افزودند، معلوم می‌شود که اولاً تمدن منحصر به غربیها نیست و ثانیاً مسلمانها دارای تمدن بودند، تمدنی بسیار والا و شکوهمند.

این مقدار بحث به عنوان پیش درآمد سلسله مباحث «تجدید حیات فرهنگی و تمدن اسلامی» و به عنوان نخستین جلسه کافی است اگر دوستان سؤالی را مطرح کرده‌اند بنده آماده‌گی دارم که به آنها پاسخ بگویم.

سؤال - اولاً باید تفکیکی بین فرهنگ و تمدن قائل شد و تعریفی که مطرح فرمودید - چون تعریفی قراردادی است - می‌توان تعریفی دیگر ارائه دهیم تا ببینیم که این تعریف آیا کارسازتر خواهد بود یا نه؟ فکر یا جهان‌بینی و اعتقادات، در واقع پایه یک فرهنگ محسوب می‌شوند. فرهنگ در حقیقت مجموعه‌ای از اعتقادات است (اعم از هنر، آداب، رسوم، ادبیات و امثالهم) که نهایتاً از پشتوانه یک فکر فلسفی برخوردار است. نتیجه پویش فرهنگ در عرصه اجتماع طی تاریخ، یعنی فرهنگی که آثارش را در ادبیات، معماری، هنر و خیلی امور می‌بینیم به یک تمدن منتهی می‌شود، یعنی به زبان ساده منشأ تمدن، فرهنگ و منشأ فرهنگ همان فکر و جهان‌بینی است. یک سؤال اینجا در باب تمدن اسلامی، مطرح می‌شود حتی اگر ما اثبات کنیم که به هر حال مسلمانها دارای تمدنی بوده‌اند، سؤال این است که این تمدن، تمدن مسلمانها بود یا تمدن اسلامی؟ یعنی آیا آنچه مسلمانان، بر تمدن یونانی و رومی (که باز هم اینجا اثبات کردید که همین داشته‌های یونانیها و رومیها از قبل، نشأت گرفته) افزوده‌اند، از اسلام نشأت گرفته، یعنی صبغه اسلامی داشته یا نه، فقط یافته‌های بشری بوده است؟ نکته دیگر، مطلبی است که شهید آوینی نقل می‌کنند و اعتراض به همین تعریف از تاریخ تمدن دارند، یعنی تعریف معمول آکادمیک از تمدن، که در این تعریف نقش انبیا در تاریخ تمدن مغفول مانده است، یعنی بنابر این دیدگاه انبیا سرمنشأ تمدنها هستند که در قرآن هم اشاراتی به آن داریم. در باب اختلافاتی که قرآن حکم می‌کند میان اختلافهای انسان، اول، «كان الناس امة واحدة فاختلقوا فيه»، بعد قرآن می‌فرماید انبیا از جانب خدا آمدند میان این اختلافها حکم کردند، در آیه شریفه سوره بقره به نقش انبیا در این عرصه اشاره شده است (۱) و اگر ما بخواهیم درباره تاریخ تمدن اسلامی بگوییم اول باید از انبیا شروع کنیم زیرا آنها هستند که اولین پایه تمدن و تفکر بشری را بنیاد گذاشته‌اند که این نقش همیشه در تعریف‌های تاریخ تمدنهای معمولی دنیا مغفول مانده است.

جواب - به نظرم مطالب خوبی را مطرح فرمودند؛ اینکه پایه تمدن، فرهنگ است و پایه فرهنگ، اعتقاد است. ملاحظه فرمودید که نظرات مختلف و متعارضی وجود دارد. توین‌بی همین‌طور فکر می‌کند که فرمودید. فرهنگ را پایه می‌داند. اما کسی مثل هانتینگتون فرهنگ را عَرَضی می‌داند. هانتینگتون از این نظر اشتراک نظر با مارکسیستها دارد. مارکسیستها مسائل فرهنگی و اخلاقی را مسائل عَرَضی و ثانوی می‌دانند و معتقدند با اینکه چه طبقه اجتماعی حاکم باشد و در چه دوره‌ای از تاریخ تحولات اجتماعی هستیم تناسب دارد. اما آنچه که گفته شد مربوط به بخشی از نظریات مختلف بود. معنای آن این نیست که مثلاً به تقدم ماده بر معنا معتقدیم. بی‌تردید اگر انسانی نباشد، فکری نباشد، آرمانی نباشد، اصلاً حرکتی نیست. مردم هستند که حرکت می‌کنند اما باید به گونه‌ای باشد که سمت و سوی همه حرکتها در یک جهت تکاملی باشد. به عبارت دیگر حرکت اجتماع، برآیند نیروهای افراد جامعه باشد و اگر قرار باشد که این نیروها فراهم نیاید، کنار هم قرار نگیرند و بر روی هم اضافه نشوند و بُردار نیرو و حرکت اجتماع، حاصل جمع نیروها و بُردارهای فردی نباشد، آن اجتماع به پیش نمی‌رود و در حقیقت اجتماع نیست، بلکه مجموعه‌ای از افراد است که کنار هم قرار دارند و ضمن اینکه کنار یکدیگرند در عین حال تنها هستند. به قول آن شاعر معاصر:

کوهها باهمند و تنه‌ایند همچو ما با همان و تنه‌ایان

یعنی یک تعداد افرادی که هر کدام نظراتی دارند و کنار یکدیگرند، اما هیچ عاملی اینها را به هم متصل نمی‌کند تا نیروهای آنها بر هم افزوده شود و جمع‌جبری این نیروها در حقیقت حاصل جمع اینها باشد، نه تقاض اینها. خوب این مستلزم این است که در یک بستر آرمانی مشترک حرکت کنند. پس باید آرمانی باشد و این آرمان، فرهنگ‌زا باشد. در چارچوب این آرمان و آن فرهنگ است که هم حرکات مادی با سمت و سو و جهت مثبت پدید می‌آیند و هم در جهت مصالح و منافع مردم قرار می‌گیرند. این را هم بگویم که اصلاً جدا کردن فرهنگ و تمدن از یکدیگر، بخصوص در جوامعی که هم تمدن دارند و هم تمدن‌سازند، (گفتیم که در همه جوامع هر چقدر هم بدوی باشند بالاخره یک فرهنگی دارند. اما لزوماً همه جوامع، تمدن قابل‌ذکری ندارند.) و هم طبیعتاً فرهنگ دارند کار ساده‌ای نیست، اینها به هم تنیده شده‌اند، از هم جدایی ندارند، اما اینکه کدام تقدم دارد کدام تأخر، بنده هم با نظر شما موافقم. در مورد سؤال دوم: تمدن اسلامی بوده، منشأ گرفته از اسلام یا مربوط به مسلمانها بوده؟ می‌گویم هر سه. چرا؟ برای اینکه یک عده‌ای هم در کشورهای اسلامی بودند که اصلاً مسلمان نبودند اما کارشان جزء تمدن اسلامی حساب می‌شد پس سه تا منشأ دارد: یکی خود اسلام، یکی مربوط است به فرهنگ همان کشورهای با دعوت اسلام به جمع مسلمانها و به جامعه مسلمانها پیوستند، سوم غیر مسلمانهایی که تحت رایت حکومت اسلامی زندگی می‌کردند و کم هم نبودند. همه اینها مجموعاً می‌شود تمدن اسلامی. اما در قسمت اول بی‌تردید اسلام و مشخصاً قرآن کریم منبع و مرکز الهام برای مسلمانها بوده است. شما نگاه کنید کتاب مثنوی ملای رومی، یک اقیانوسی از معرفت است. مرحوم بدیع الزمان فروزانفر و اخیراً جناب استاد دکتر سیدجعفر شهیدی، مبانی اسلامی اشعار مثنوی را استخراج کرده‌اند که چه آیاتی از قرآن کریم وجه احادیثی مورد استناد مولانا قرار گرفته است. یا حافظ یا حتی حکیم ابوالقاسم فردوسی، سعدی و دیگران. حداقل، فرهنگ اسلامی پایه اساسی‌اش فرهنگ قرآنی است. در جای جای ادبیات اسلام و ایران، این فرهنگ قرآن نفوذ دارد. حافظ قله شعر فارسی است می‌فرماید: «آنچه کردم همه از دولت قرآن کردم». و او بارها در اشعارش به این تأثیر اشاره کرده است. پس اسلام نقش داشته. اینک مسلمانها هر کدام به اسلام پیوستند بدون بضاعت نبودند، هر کدام با خودشان یک بضاعتی آوردند، اینهایی که به اسلام پیوستند و قبلاً مسلمان نبودند، ایرانی، رومی، مصری، هندی، چینی و متعلق به هر کجا که بودند فارغ از تمدن نبودند، تمدنی داشتند، به عنوان ره توشه، در این حرکت عظیم کاروان اسلامی و کاروان تمدن اسلامی از همان ملت خودشان، از کشور خودشان، از زادگاه خودشان ارمغانی به همراه آوردند، حتماً همین‌طور است. بی‌تردید ریاضیات هندیها، در شکل‌گیری شاخه ریاضی اسلامی که مشخصاً روی جبر و مثلثات بخصوص روی جبر تکیه می‌کنیم که واضعش و مُبدعش مسلمانها بودند، بی‌تردید ریاضی هندی در شکل‌گیری جبر در جهان اسلام، ادبیات ایرانی در ادبیات اسلامی، صنعت داروسازی ایرانی در صنعت داروسازی اسلامی نقش داشته است. مثلاً یک تعدادی از اشخاص، کارشان ترجمه بود. ترجمه آثار مکتوب فرهنگ و تمدن دیگر ملتها و انتقالش به اسلام؛ پس این هم قسمت دوم. قسمت سوم، عده‌ای که در جهان اسلام زندگی می‌کردند تحت امنیت و حکومت اسلامی بودند اما مسلمان نبودند یا یهودی بودند، یا نصرانی یا زردشتی و یا صائبی بودند و دین خودشان را داشتند اما کار آنها جزء تمدن اسلامی به حساب می‌آید. مثلاً شما ببینید یک بخش عظیمی از فرهنگ اسلامی مربوط است به منطقه ماوراءالنهر و خوارزم. همین منطقه قبل از اسلام هم بوده اما فرموده رسول اکرم است که: اطلبوا العلم من المهدی الى اللحد، پیغمبر اکرم در جنگ تعدادی اسیر گرفتند فرمودند که هر کدام از شما، مثلاً این تعداد مسلمان را با سواد کنید، آزادید. ملاحظه کنید این دید اسلام بود نسبت به علم در سایه علم‌پروری و ترویج علم در اسلام است که از نقاطی که قبلاً هیچ سابقه علمی و تمدنی جدی نداشته یک مرتبه یک شکوفایی از علوم را ملاحظه می‌کنید، چیزی که پیش از آن نبوده و جز در سایه حکومت اسلامی میسر نمی‌شده است. خانواده بختی شوع از جندی شاپور اینها تا چند نسل همانطور مسیحی نسطوری باقی ماندند، عبدالله بن مقفع یک زرتشتی بود که بعد مسلمان شد. خانواده برمکی که بالاخره

حامی علم بودند در دربار بنی‌عباس، اینها اصلشان مانوی بود، اجدادشان باصطلاح پرده‌داران معبد نوبهار بلخ بودند و بودایی بودند. مثلاً ثابت بن قره حرائی، این اصلاً مسلمان نبود ولی کارهای عظیمی کرده‌اند که در سایه اسلام بوده، همه اینها اجزای تمدن اسلامی را تشکیل می‌دهند. اما اینکه نقش انبیاء مغفول مانده، این‌طور نیست. ما اصلاً نگفتیم چه کسی و چه کسانی چه نقشی داشتند. آنچه را که موجود بوده یاد کردیم. اما بحث نقش انبیا در شکل‌گیری و پختگی فرهنگ بشری که انکارناپذیر است. شما می‌بینید که بالاخره حاکمیت بر فرهنگ برتر جهان را ادیان توحیدی دارند. الان اگر در غرب مسیحیت یا دین یهود هست بالاخره پیامبران اینها حضرت عیسی و حضرت موسی علیهما السلام بودند. یعنی فرهنگ شرک و چند خدایی یونانی بر جای نماند. در یونان قدیم معتقد به ارباب انواع بودند، اثری از او باقی نماند. اگر فرهنگی هست که مبتنی بر باورهای مردم هست، این فرهنگ، فرهنگ توحیدی است... .

مسلمانها این میراث را گرفتند و تکاملش بخشیدند. اصلاً در بعضی از این کتابها هست (شاید در فهرست ابن‌ندیم باشد) که انواع کاغذهایی که در آن زمان مصرف می‌شد و مسلمانها درست می‌کردند چه بود. و اصلاً اینکه شما فهرست ابن‌ندیم را دارید مرهون شغل پدر ابن‌ندیم بود، چون یکی از با ارزشترین اثراتی که از قدیم مانده و در حقیقت یک گنج بی‌نظیری است که تمدن اسلامی را به ما نشان می‌دهد. کتاب فهرست ابن‌ندیم چون بسیاری از کتابها را ذکر کرده که الان اثری از آنها باقی نمانده. اثرا بن ندیم مثل همین فهرست نویسی‌هایی است که الان می‌کنند، او آن زمان کرد. پدرش وراق بود، در بغداد، وراق، صحاف. و این کار را مسلمانها از چینی‌ها گرفتند، تقویش کردند، توسعه‌اش دادند و دادند به اروپایی‌ها و الا اروپایی‌ها کاغذ را نمی‌شناختند. این یک نمونه از آن انتقال تمدن است.

سؤال - علومی مثل جبر یا شیمی را شما جزء فرهنگ حساب می‌کنید یا جزء تمدن؟

جواب - جزء تمدن می‌شماریم چون امور مادی است. ولی در عین حال بالاخره اگر قرار شد که یک کسی فلسفه را خوب بفهمد تا ریاضی را خوب نخواند فلسفه را خوب نمی‌فهمد. فلسفه، فرهنگ است یا تمدن؟ بنده عرض کردم خیلی جاها جدایی و تفکیک بین اینها به آسانی میسر نیست.

لذا بهتر است که همه جا فرهنگ و تمدن را با هم بگوییم. همان‌طور که فرمودند مثلاً اینکه آیا ریاضی جزء فرهنگ است یا جزء تمدن است؟ بالاخره بنده سؤال متقابل این است که فلسفه فرهنگ است یا تمدن است؟ هم کاربرد تمدنی دارد و هم کاربرد فرهنگی دارد و کسی تا ریاضی را خوب نداند فلسفه را خوب نمی‌فهمد. بنابراین بسیاری از جاها اینها میدان مشترک دارند و کاربرد مشترک دارند و اصلاً در هم تنیده شده هستند و لذا توصیه عملی بنده اینست که ما همیشه فرهنگ و تمدن اسلامی را با هم ذکر کنیم. پس فرهنگ و تمدن اسلامی از اسلام شروع می‌شود. همان گونه که می‌دانیم فرهنگ و تمدن اسلامی ولو اینکه خاستگاه قرآنی یا سنتی داشته باشد و یا نشأت گرفته از فرهنگ و تمدن ملت‌هایی باشد که دعوت اسلام را پذیرفتند و به جهان اسلام ملحق شدند، بخشی از آن مربوط به آنهاست، بخشی از آن هم مربوط به کسانی که مسلمان نبودند و غیر مسلمان ماندند، اما در جامعه اسلامی و تحت لوای اسلام زندگی می‌کردند. همه این اجزای فرهنگ و تمدن اسلامی است ولی خاستگاه اصلی همه اینها خود اسلام است. حالا اسلام چه جوری شروع شد؟ اسلام از دعوت شروع شد. از دعوت مردم به اسلام. پیامبر اکرم(ص) از کجا شروع کرد؟ از مکه. عصر دعوت آن سیزده سال اقامت ایشان در مکه بود، از مکه شروع کردند و تا سیزده سال ادامه دادند تا زمانی که هجرت کردند به مدینه. در مدینه حکومت اسلامی تشکیل دادند. پس قسمت دوم اسلام تا آنجایی که مربوط می‌شود به این فرهنگ و تمدن اسلامی، تشکیل حکومت اسلامی است. پس مرحله اول دعوت است. دوم تشکیل حکومت است. سوم گسترش اسلام و حکومت اسلامی است یعنی در مدینه باقی نماند. اولین حرکت جنگ بدر بود. تعرض به قریش بود و این ادامه پیدا کرد به اطراف مدینه، به مکه، به یمامه، به طائف و کم کم از جزیره العرب بیرون رفت و به شمال و مرز روم رسید و به جاهای دیگر. پس گسترش پیدا کرد. قسمت چهارم، هم مرز شدن با تمدنهای دیگر است، تمدنهای بزرگ جهان. اولین تماسی

که داشتند با کجا بود؟ با حبشه قبل از هر چیز جعفر بن ابی طالب را پیغمبر در عصری که هنوز به مدینه نرسیده بودند با یک عده‌ای فرستادند به حبشه. حبشه خودش صاحب یک تمدن طولانی است. یک تمدن چند هزار ساله دارد. قوم امهری که مردم حبشه را تشکیل می‌دهند یکی از شاخه‌های سامی هستند، از اقوام سامی هستند یعنی اقوام سامی به سه دسته تقسیم می‌شوند، اعراب هستند، یهودی‌ها هستند و امهری‌ها هستند. زبانشان هم یک شاخه‌ایست از زبان سامی پس اولین آنها حبشه بود. بعد روم. مرحله بعدی ایران و مصر، ببینید همه تمدنهای بزرگ هستند.

ایران البته در اینجا بخشهای مختلف دارد. قسمت اول که در آن زمان جزء ایران بود، بین‌النهرین است که در آن زمان در اختیار آل مندر بود. و اینها هم تحت نفوذ ایران بودند ولی در عین حال حاملین و ناقلین تمدن بین‌النهرین هم بودند که قبل از اینها پایتخت ایران در تیسفون بود. در نزدیکی بغداد امروز، ایوان مدائن که کاخ پادشاهان ساسانی بود، یعنی حکومت ایران تا آنجا رفته بود. بهر حال وارث تمدن بین‌النهرین بود. حالا در خوزستان بالاخره در یک زمانی حکومت مرکز عیلامی‌ها بود. منظوم از این اشارات این است که تمدن ایرانی هم یک مجموعه‌ای از تمدنهایی بود که از گذشته به ارث رسیده و تمدن ایرانی متشکل از این مجموعه بوده است. دانشگاه جندی شاپور در خوزستان در حقیقت تبلور فرهنگ و تمدن ایرانی بود و نظیر این دانشگاه با این وسعت و با این عظمت و کارایی تا آن زمان در هیچ کجا سابقه نداشت. از مناطق دیگر هم می‌توان یاد کرد؛ مثلاً خراسان، ماوراءالنهر، خوارزم و نیمروز، هر کدام از اینها مشخصات خودش را دارد. مجموعه اینها تمدن ایرانی است به هر حال بعد از ایران، تمدن هند است که از دره سند شروع شد. در همان نیمه اول قرن اول هجری چین، آنجایی که امروز غرب چین است. غرب چین دو تا بخش داشت که در فرهنگ و تمدن اسلامی معروف و بنام است یکی ختا یکی خُتن. ختا همان جایی است که الان سین‌کیانگ است. خُتن همانجایی است که امروزه تبت نامیده می‌شود. اینهمه در اشعار فارسی از که آهوی خُتن یاد شده است. و اینکه ما به چین ختا و ختن می‌گفتیم، یعنی همین قسمت غربی و جنوب غربی چین. همین فرهنگ به روسها هم منتقل شده و امروز در زبان روسی به جای چینی می‌گویند کیتای، همان ختایی که ما می‌گوییم عیناً به فرهنگ روسی منتقل شد پس یکی هم، هم‌مرز شدن با تمدنهای بزرگ جهان است. پنجم انتقال میراث فرهنگی و تمدنی تمدنهای مجاور به جهان اسلام یعنی، انتقال فرهنگ و تمدن از خارج جهان اسلام به جهان اسلام.

شش، آغاز تمدن‌سازی اسلامی. آنچه که امروز به آنها Sciences می‌گویند یعنی علوم، اینها اول آغاز شد و پایه‌های تمدن هم با تعبیر و تعریف امروز، آنها بوده است. هفتم رونق علوم است، مثلاً علوم تجربی. مانند طب، شیمی و... هشتم رونق عرفان عملی که می‌توان از آن به عنوان عمق فرهنگ یاد کرد. ما به ترتیب تقویمی و کرونولوژیک پیش می‌آییم. ترتیب تقویمی آن این‌طوری بود. نهم، عرفان نظری. دهم، شعر و ادبیات. یازده، هنر. تقریباً ترتیب زمانی آن همان‌طور بوده که عرض کردم. حالا مثلاً هنر شاخه‌های مختلف دارد مثل معماری، کاشی‌کاری، خطاطی، نقاشی مینیاتور و انواع شاخه‌های آنها که حالا بعداً به بررسی آنها می‌پردازیم.

اوج علم، در قرن پنجم بوده است، که تا ششم و هفتم ادامه پیدا کرده است. بعد حمله مغول است. سال ۶۱۸، سال حمله مغول، آغاز قرن هفتم. نقطه نزول ما از قرن هفتم است و آغاز جنگهای صلیبی از قرن پنجم است. یعنی دو تا ضربه هولناک به جهان اسلام خورد، یکی اینکه از سمت مغرب، صلیبی‌ها حمله کردند و هشت جنگ صلیبی را به مسلمانها تحمیل کردند که حدود ۱۸۰ سال طول کشید و قرن هفتم مغولها حمله کردند که آثارش و دنباله‌هایش تاتارها. اینها تا ظهور سلسله صفویه در ایران و عثمانی‌ها در آناتولی و حکومت گورکانیان در هند؛ یعنی حدود پانصد سال مسلمانها، این فرهنگ و تمدن اسلامی از دو طرف تحت فشار و تخریب بود ولی بیشترین صدمه را مغولها زدند. از زمان حمله مغولها یعنی سال ۶۱۸ و آغاز قرن هفتم این تمدن یک سیر نزولی دارد.

سؤال - در طول فراز و فرود تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی، (چه در فرازش و چه در فروزش) ما نوابغی و استثناهایی را در تاریخ اسلام می‌بینیم که ظاهراً این سیر را خیلی تحت تأثیر مستقیم قرار ندادند، این را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

جواب - ممکن است به طور استثنایی اشخاصی را داشته باشیم که اینها همان‌طور که فرمودید نوابغی بودند اما محیط اطرافشان محیط مساعدی نبود و لذا تعداد آنها زیاد نبود. ما اگر بخواهیم اینها را با هم توافق بدهیم باید ببینیم که چه زمانی بود که تعداد این نوابغ زیاد بود، این‌طور نبود که آن زمان یک اتفاقی در ژنتیک مسلمانها روی داده و مسلمانها تعداد بیشتری عالم داشتند، نه، این امکان همیشه بوده، پس در یک زمانی که محیط مساعد بوده این وضع مشاهده می‌شود. یعنی امکان ژنتیکی تفاوتی نکرده ولی محیط تفاوت کرده، در یک زمانی که محیط مساعد بود تعداد بیشتری از آنهايي که نبوغ را بالقوه داشتند و ظرفیت کار علمی را بالقوه داشتند، چون محیط مساعد بود، این ظرفیت‌ها از قوه به فعل درآمده، ما تعداد زیادی دانشمند داشتیم و یک زمانی هم بود که محیط مساعد نبود اما بالاخره به طور اتفاقی یک کسی تحصیلاتی کرده و به هر شکل نبوغ خودش را بروز داده است. مثالی که از تاریخ معاصر و متأخر می‌توانیم بزنیم مرحوم میرزا تقی‌خان امیرکبیر است که پدرش بالاخره از خدمتکاران آشپزخانه مرحوم قائم مقام بود و پسر این آشپز با پسر قائم مقام یا در حوزه اقتدار قائم مقام بوده و مورد توجه مرحوم قائم مقام فراهانی قرار می‌گیرد، می‌بیند که پسر با استعدادی است، امکانات برایش فراهم می‌کند تا آن می‌شود میرزا تقی خان و الا کربلایی قربان پدر میرزا تقی خان، امکانات مالی و مادی‌اش به حدی نبود که بتواند مخارج و هزینه تحصیل و رشد علمی و فرهنگی و معنوی میرزا تقی‌خان را فراهم کند. یک قائم مقامی پیدا می‌شود ایشان را اتفاقاً کشف می‌کند و خرج تحصیلش را می‌پردازد تا می‌شود امیرکبیر. حالا اگر یک چنین تصادفی نبود مرحوم میرزا تقی‌خان امیرکبیر هم مثل صدها نفر دیگر که محیط مساعد نداشتند، این ظرفیت در آنها رشد نیافته می‌ماند تا از بین می‌رفت. پس محیط باید مساعد باشد، شما ببینید که در یک زمانی در قرن چهارم و پنجم ما یک تراکمی از بزرگان علم داریم، ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا، بوسهل مسیحی، اینها همه همزمان بودند، هم‌عصر بودند. محیط، محیط مساعدی بود در آن زمان. محمدبن موسی خوارزمی، فرزندان موسی بن شاکر خراسانی، که سه تا برادر بودند و اینها از نوابغ، هم محمدبن موسی خوارزمی پایه‌گذار جبر و هم بنی موسی بن شاکر اینها از نوابغ تاریخ ریاضی جهان هستند، اینها خیلی زمانشان بهم نزدیک بود. پس باید محیط مساعد باشد، محیط برای علم پروری آماده باشد تا آنهايي که ظرفیت دارند بتوانند در آنجا رشد بکنند.

پی‌نوشت

۱- ترجمه آیه ۲۱۳ سوره بقره چنین است: مردم یک امت بودند، پس خدا پیامبران بشارت دهنده و ترساننده را فرستاد، و بر آنها کتاب بر حق نازل کرد تا آن کتاب در آنچه مردم اختلاف دارند میان‌شان حکم کند ولی جز کسانی که کتاب بر آنها نازل شده و حجت‌ها آشکار گشته بود از روی حسدی که نسبت به هم می‌ورزیدند در آن اختلاف نکردند. و خدا مؤمنان را به اراده خود در آن حقیقتی که اختلاف می‌کردند راه نمود، که خدا هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.